

ابراهیم ینال چون ری را به برادر تسلیم کرد راهی سیستان شد. [طغرلبک نیز قلعه طبرک را از مجدالدوله بویه‌ای بگرفت.] طغرل فرمان داد تا آنچه در ری ویرانی پدید آمده بود همه را آبادان سازند. در دارالاماره زین‌هایی دید همه از طلا و مرصع به جواهر و کوزه‌هایی مسین مملو از گوهرها و ذخایری دیگر جزاین‌ها و اموالی بی حساب. طغرل قلعه طبرک را از مجدالدوله بستد و مجدالدوله را نزد خود به احترام تمام نگاه داشت. همچنین قزوین را بگرفت. فرمانروای قزوین با پرداخت هشتاد هزار دینار با او مصالحه کرد و در طاعت او درآمد.

آن‌گاه نزد کوکناش^۱ و بوقا^۲، از غزان عراقی که پیش از او بدان سوی آمده بودند رسول فرستاد و آنان را از نواحی زنجان فراخواند. آنان بترسیدند و از او بگریختند. آن‌گاه نزد پادشاه دیلم کس فرستاد و او را به اطاعت خویش فراخواند و از او طلب مال کرد. او نیز اجابت کرد و اموال بفرستاد. پس سالار فرمانروای طارم را به اطاعت فراخواند، او نیز اجابت کرد و دوست هزار دینار برای او بفرستاد و هر ساله مالی به گردن گرفت. طغرل از ری آهنگ اصفهان نمود. فرامرز پسر علاءالدوله با پرداخت مالی او را خستود نمود. طغرل از آنجا بازگشت و به همدان رفت و آنجا را که از آن گرشاسب پسر علاءالدوله بود بگرفت. گرشاسب در ری به نزد او رفته و اظهار اطاعت کرده بود. اینک با او راهی ابهر و زنجان شده بود. طغرل ابهر و زنجان را نیز تصرف کرد. یاران گرشاسب پس از آن‌که همدان به دست طغرل افتاد از گرد او پراکنده شدند.

طغرل خواستار تسخیر قلعه کنگور^۳ بود. نزد نگهبانان قلعه کس فرستاد تا فرود آیند ولی گرشاسب در قلعه تحصن گرفت. طغرل از آنجا به ری بازگردید. از ناصرالدین العلوی خواست که در همدان نایب او باشد. گرشاسب پسر علاءالدوله او را دربند کرده بود. طغرل او را آزاد کرد و امارت ری داد و فرمان داد تا هرکس را که بر آن شهر می‌گمارد به او یاری رساند.

در سال ۴۳۶ گرشاسب که به امر طغرل به قلعه کنگور رفته بود، از قلعه فرود آمد و همدان را بگرفت و عمال طغرلبک را از آنجا براند و به نام ملک ابوکالیجار خطبه خواند. طغرل برادر خود ابراهیم ینال را در سال ۴۳۷ به همدان فرستاد. گرشاسب به شهاب‌الدوله ابوالقوارس منصورین الحسین صاحب جزیره بنی دبیس پیوست. مردم

۱. متن: کرکناش

۲. متن: موقا

۳. متن: کشکور

عراق از نزدیک شدن ابراهیم ینال به حلوان به وحشت افتادند. این خبر به ملک ابوکالیجار رسید. خواست برای نبرد با ابراهیم ینال نیرویی گرد آورد ولی آلت و عدت به قدر کفایت نداشت.

در این اوان میان طغرل و برادرش ابراهیم ینال فتنه افتاد. طغرل ری و بلاد جبل را از دست او بستند. سپس به اصفهان رفت و آن را در محرم سال ۴۴۲ در محاصره گرفت و از آنجا لشکری به فارس روانه نمود. اینان تا بیضا پیش رفتند و آنجا را محاصره کردند. مردم اصفهان از محاصره سخت در رنج افتادند. آذوقه به پایان رسید. مردم تیرهای بناها، حتی تیرهای سقف مسجد جامع را از جای کردند تا به جای هیزم به کار برند. عاقبت امان خواستند و از شهر بیرون آمدند. طغرل شهر اصفهان را در سال ۴۴۳ در تصرف آورد.

طغرل ابومنصور فرمانروای اصفهان و سپاهیان او را در بلاد جبل اقطاعی داد. و اموال و سلاح‌های او را به ری نقل کرد و اصفهان را پایتخت خویش قرار داد. دولت فخرالدوله بن بویه از ری و همدان و اصفهان برافتاد. تنها ابوکالیجار در عراق و فارس باقی مانده بود. البقاء لله وحده.

وفات ابوکالیجار

چون ابوکالیجار دید که طغرل بر آن بلاد مستوی شده و ری و اصفهان و همدان و جبل را از قوم او گرفته و دولتشان را برافکنده است نزد او کس فرستاد که میانشان صلح برقرار شود و به یکدیگر دختر به شوی دهند. بدین گونه که طغرلبک دختر ابوکالیجار را به زنی گیرد و امیر ابومنصور پسر ابوکالیجار نیز دختر داود برادر طغرلبک را. این معاهده صلح در اواسط سال ۴۳۹ مقرر گردید. طغرلبک به برادر خود ابراهیم ینال نوشت که دیگر از آنجا که هست تجاوز نکند.

[در سال ۴۴۰ ابوکالیجار مرزبان بن سلطان‌الدوله بن بهاء‌الدوله بن عضدالدوله در شهر جناب کرمان بدرود زندگی گفت. سبب رفتنش به کرمان آن بود که او کرمان و اعمال آن را به بهرام [بن لشکرستان^۱ دیلمی، در برابر مالی که هر ساله پیردازد، واگذار کرده بود ولی در اثر سهل انگاری او آن ملک روی در خرابی نهاده بود. ملک ابوکالیجار نخست قلعه

۱. متن: ابن سکرستان

بردسیر را که تکیه‌گاه او بود از او بستند. سپس در نهران با برخی از لشکریان او گفتگو آغاز کرد. چون بهرام‌بن لشکرستان خبر یافت همه را بکشت و از ابوکالیجار بیمناک شد. ابوکالیجار لشکر برسر او کشید و تا قصر مجاشع^۱ پیش رفت. در این سفر بیمار شد. چنان‌که بر اسب نمی‌توانست بنشیند. یارانش او را به جناب^۲ بازگردانیدند. در آنجا در ماه ربیع‌الاول سال ۴۴۰ پس از چهار سال و سه ماه از پادشاهی اش در عراق وفات کرد. چون ابوکالیجار دیده برهم نهاد. ترکان خزاین و سلاح‌هایش را غارت کردند. پسرش ابومنصور فولادستون^۳ به خیمه‌های وزیر ابومنصور منتقل شد. این خیمه‌ها دور از تعرض سپاهیان بود. فولادستون نزد او درنگ کرد. پس میان ترکان و دیلم خلاف افتاد. ترکان قصد تاراج اموال وزیر و امیر را داشتند. مردان دیلم راه بر آنان بستند. آن‌گاه به شیراز روی آوردند. امیر ابومنصور شهر را در تصرف آورد و وزیر ابومنصور به قلعه^۴ خُرمه پناه داد.

خبر وفات ابوکالیجار به بغداد رسید. پسرش [الملک‌الرحیم] ابونصر [خرّه فیروز] در بغداد بود. از لشکریان پیمان و سوگند گرفت. و خلیفه القائم بامرالله بر عادت قومش خطبه به نام او کرد. ابونصر خواستار آن شد که او را الملک‌الرحیم لقب دهند. خلیفه گفت الریحیم صفات خاص خداست و [او چنین لقبی به کسی نمی‌دهد]. ولی یارانش او را الملک‌الرحیم لقب دادند. ابونصر الملک‌الرحیم در عراق و خوزستان مستقر شد. برادرش ابوعلی بن ابی کالیجار در بصره امارت داشت. ابونصر او را در همانجا که بود ابقاء کرد.

سپس برادر خود [خسروشاه] ابوسعید را در ماه شوال همان سال به شیراز فرستاد. او برفت و شیراز را بگرفت و به نام او در آن شهر خطبه خواندند. برادرش ابومنصور فولادستون و مادرش را گرفتند و هر دو را نزد او آوردند.

الملک‌العزیز بن جلال‌الدوله، نزد ابراهیم ینال بود. پس از مرگ پدرش بدو پیوسته بود. چون ابوکالیجار از دنیا رفت، او به طمع تصرف بصره بدان صوب در حرکت آمد. سپاهسانی که در بصره بودند او را براندند. در این احوال خبر یافت که الملک‌الرحیم در بغداد بر تخت سلطنت استقرار یافته است. پس از اقدام منصور شد و نزد ابن مروان رفت و در نزد او بود تا از جهان برفت.

۱. متن: مجامع

۲. متن: خبایا

۳. متن: فلاستون

۴. متن: خرّقه

پادشاهی الملک الرحیم بن ابوکالیجار و جنگ‌های او

گفتیم که ابومنصور فولادستون بن ابوکالیجار بعد از مرگ پدر به فارس رفت و آنجا را در تصرف آورد. الملک الرحیم برادرش ابوسعید را با لشکری بفرستاد او و مادرش را اسیر کرده بیاوردند. ابومنصور پس از چندی از زندان آزاد شد و به قلعه اصطخر فارس رفت. الملک الرحیم در سال ۴۴۱ از اهواز به فارس راند. مردم شیراز و لشکری که در آنجا بود سر به فرمان او آوردند. الملک الرحیم در نزدیکی شیراز فرود آمد.

در این احوال میان ترکان شیرازی و بغدادی اختلاف افتاد. ترکان بغدادی به عراق بازگشتند و الملک الرحیم که از سپاهیان شیراز بیمناک بود با ایشان به عراق بازگردید. آنگاه لشکری از ترک و دیلم را به فارس بسیج کرد و خود به اهواز آمد و برادران خود ابوسعید و ابوطالب را به ارجان فرستاد. چون الملک الرحیم به اهواز آمد بسیاری از امیران و اعیان به ابومنصور فولادستون پیوستند و او بر فارس غلبه یافت. سپس آهنگ ارجان کرد بدان قصد که به تسخیر اهواز در حرکت آید.

در ماه ذوالقعدة همان سال، الملک الرحیم برای روبرو شدن با او از اهواز بیرون آمد. میان دو برادر مصاف افتاد و الملک الرحیم منهزم شد و به واسط گریخت. بعضی نزد الملک الرحیم رفتند و او را برانگیختند که به فارس رود او نیز به بغداد فرستاد و لشکر را بخواند تا به فارس رود. چون به اهواز رسید خبر یافت که مردم فارس به فرمان او درآمده و اینک چشم به راه ورود او هستند. الملک الرحیم در اهواز درنگ نکرد تا لشکر بغداد برسید پس به عسکر مکرم راند و در سال ۴۴۳ آنجا را در تصرف آورد.

در سال ۴۴۳ جماعتی از اعراب و کردان به سرداری مطارد^۱ بن منصور و مذکورین نزار آهنگ شَرْق^۲ دَوْرَق^۳ کردند و دست به تاراج گشودند. الملک الرحیم در محرم سال ۴۴۳ برای راندن آنان لشکر فرستاد. اعراب و کردان بگریختند و مطارد کشته شد و پسرش اسیر گردید و اموال به تاراج برده را بازپس گرفتند. چون خبر این پیروزی به الملک الرحیم که در عسکر مکرم بود رسید به قنطره^۴ اریق آمد. دبیس بن مزید و بساسیری و دیگران نیز در خدمت او بودند. آنگاه امیر ابومنصور فرمانروای فارس و هزار اسب^۵ بن گبیر و منصورین حسین اسدی با جماعتی از دیلم و ترکان که با آنان

۳. متن: درق

۲. متن: سرف

۱. متن: طراد

۵. متن: تنکر

۴. متن: هزار شب

بودند از ارجان به قصد تسخیر شوشتر آمدند. الملک الرحیم بر آنان پیشی گرفت و چون مصاف دادند پیروزی نصیب او شد.

الملک الرحیم بعد از این پیروزی با سپاه خود به رامهرمز رفت. اصحاب هزار اسب در آنجا بودند. آنان را تارومار کردند و جماعتی کثیر را کشتند جمعی نیز به هزار اسب که در ایذج بود پیوستند و الملک الرحیم شهر را بگرفت.

[در سال ۴۴۳ الملک الرحیم برادر خود امیر ابوسعید را با لشکری به بلاد فارس فرستاد. سبب آن بود که ابونصر بن خسرو ساکن قلعه اصطخر را دو برادر بود که آنان را هزار اسب گرفته بود]. هزار اسب به الملک الرحیم نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود و خواست برادرانش را از بند برهاند. پس الملک الرحیم برادر خود ابوسعید را بفرستاد و قلعه اصطخر را بگرفت و ابونصر با لشکر و اموال خود در خدمت او آمد. و بسیاری از سپاهیان فارس و دیلم و ترک و عرب و کرد سر بر خط فرمان نهادند. پس به قلعه بهندر در حرکت آمدند و آن را محاصره کردند [و الملک الرحیم از آنجا به فارس رفت و و شیراز را بگرفت]. چون هزار اسب و منصورین حسین اسدی و برادرش امیر ابومنصور بشنیدند راه بر او گرفتند و در این نبرد او را شکست دادند.

امیر ابومنصور به اهواز آمد و از اهواز به جانب واسط راند ولی در راه عنان به جانب شیراز گردانید تا امیر ابوسعید را از آنجا براند. چون به شیراز نزدیک شدند ابوسعید به مصاف آمد. میان دو گروه بارها نبرد در گرفت، عاقبت ابومنصور شکست خورد و ابوسعید پیروز گردید. بسیاری از لشکریان او امان خواستند. او خود به قلعه بهندر گریخت و در آنجا تحصن گرفت. در اهواز باردیگر به نام الملک الرحیم خطبه خواندند. امیر ابومنصور و هزار اسب به ایذج رفتند و از آنجا نزد سلطان طغرلیک کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند و یاری خواستند. او نیز سپاهی به یارانشان فرستاد. الملک الرحیم در عسکر مکرم بود. از یاران او بساسیری به عراق رفته بود و دیس بن مزید و اعراب و کردان هر یک به مستقر خویش. تنها جماعتی از سپاهیان دیلم اهواز در خدمت او بودند. رأیش بر آن قرار گرفت که از عسکر مکرم به اهواز رود زیرا جایی استوارتر بود ولی او را در اهواز به محاصره انداختند. الملک الرحیم چنان دید که اگر برادر خود امیر سعید را به هنگامی که صاحب اصطخر او را فرامی خواند به فارس بفرستد، سبب می شود که امیر ابومنصور و هزار اسب و یارانشان بدان مشغول شوند و از

حمله به او منصرف کردند ولی ایشان بدین امر توجهی نکردند و بیامدند و او را محاصره کردند و پس از جنگی منہزمش ساختند. او با اندکی از یارانش به واسط رفت و اهواز به تاراج شد. در این واقعه وزیر کمال الملک ابوالمعالی بن عبدالرحیم ناپدید گشت. در سال ۴۴۳ سلجوقیان لشکر به فارس بردند و البارسلان برادرزاده طغرل بر فسا^۱ غلبه یافت و ترکان سلجوقی در آن حوالی شورش و اغتشاش بسیار برپا کردند. در سال ۴۴۴ غزان به شیراز رفتند. عادل ابومنصورین مافئه وزیر امیر ابومنصور نزد آنان آمد و به تدبیر کارهایشان پرداخت. غزان او را به بند کشیدند و سه قلعه از او بستند و آن قلعه‌ها را به ابوسعید برادر الملک الرحیم تسلیم نمودند. سپاهیان شیراز فراهم آمدند و غزانی را که به شهرشان آمده بودند، بیرون راندند و بعضی از سرانشان را نیز اسیر نمودند. از آنجا به فسا رفتند، بعضی از سلجوقیان بر آن شهر چنگ افکنده بودند، آنان را نیز راندند و شهر را در تصرف گرفتند.

فتنه میان بساسیری و بنی عقیل و استیلای او بر انبار

چون در سال ۴۴۱ الملک الرحیم به شیراز رفت، بعضی از بنی عقیل در بادرویا^۲ عصیان نمودند و آن حوالی را غارت کردند و اغتشاش به راه انداختند. این نواحی از اقطاع بساسیری بود. چون از فارس بازگردید بر سر ایشان تاخت و با ابوکامل بن المقلد سخت بجنگید، سپس دو لشکر از هم جدا شدند.

در این احوال جمعی از مردم انبار نزد بساسیری به تظلم آمدند که قرواش در آنجا بسی بیداد کرده است. بساسیری جماعتی از سپاه را همراه ایشان کرد آنان برفتند و انبار را بگرفتند، بساسیری خود از پی ایشان بیامد و رسوم عدل و داد برقرار کرد و به بغداد بازگردید. اوضاع بر این منوال بود تا سال ۴۴۶ که قریش بن بدران به انبار آمد و به نام طغرلبک خطبه خواند. در آن روزها هرچه از آن بساسیری بود به غارت رفت و محلات یاران او در الخالص^۳ تاراج شدند. بساسیری لشکری جمع آورد و به انبار و حربی^۴ رفت و آن بلاد را از قریش بستد و به بغداد بازگردید.

۳. متن: انخاص

۲. متن: باردونا

۱. متن: نسا

۴. متن: خوی

استیلای خوارج بر عمان

[در سال ۴۴۲ خوارج بر عمان دست یافتند و سبب آن بود که] ابوالمظفر پسر ملک ابوکالیجار در عمان امارت داشت. او را خادمی بود که زمام امور را در دست داشت و دست به اموال مردم گشوده و سبب نفرت ایشان شده بود. خوارجی که در جبال عمان بودند، از این امر خبر یافتند و یکی از ایشان به نام ابن راشد^۱ آنان را گردآورد و به شهر حمله آوردند. ابوالمظفر به دفاع بیرون آمد و بر خوارج دست یافت.

ابن راشد باردیگر یاران خود را بسیج کرد و به شهر حمله آورد، این بار مردم شهر به سبب رفتار ناپسند ابوالمظفر و دیلم با خوارج یار شدند و ابوالمظفر را شکست دادند و خوارج شهر را متصرف شدند و آن خادم و بسیاری از دیلم و عمال آن را کشتند و دارالاماره را خراب کردند و مالیات‌هایی را که بر اجناس بسته بودند برافکندند و تنها به ربع عشر از مال التجاره‌ای که وارد می‌شد اکتفا کردند. ابن راشد عدالت آشکار کرد و جامه پشمین پوشید و برای نماز خود مسجدی ساخت و به نام خود خطبه خواند و خود را الراشد بالله لقب داد. این ابن راشد درایام ابوالقاسم بن مکرم هم یکبار خروج کرده بود ولی ابوالقاسم گروهی را فرستاده بود تا او را در همان کوهستانش محاصره کرده بودند و آتش طمع حکومت را در دلش خاموش نموده بودند.

فتنه میان مردم بغداد

در ماه صفر سال ۴۴۳ باردیگر میان اهل سنت و شیعه در بغداد فتنه افتاد آن هم فتنه‌ای بس عظیم. شیعیان به عقاید خود تظاهر می‌کردند و بر درها چیزهایی می‌نوشتند. اهل سنت به مخالفت و انکار برخاستند و میان دو فرقه قتال آغاز شد. خلیفه القائم بامرالله دو نقیب عباسی و علوی را فرستاد تا کشف حال کنند آنان پیامدند و به نفع شیعه شهادت دادند و قتال ادامه یافت. مردی هاشمی از اهل سنت کشته شد. خانواده‌اش جنازه او را بر دوش حمل کردند و به سوی باب‌البصره^۲ بردند. آن‌گاه هرچه در محلات شیعه بود غارت کردند و ضریح امام موسی الکاظم [ع] و نواده او امام محمد التقی [ع] و قبور آل بویه و بعضی از خلفای بنی عباس را که در آنجا بود آتش زدند و می‌خواستند پیکر امام موسی الکاظم را از مقبره خود بیرون آورده به مقبره احمد بن حنبل برند ولی به علت

۱. متن: رشد

۲. متن: باب‌النصر

ویران شدن بنا تشخیصی مرقد میسر نگردید. در این حال عباسیان برسید و مانع آن کارها شد.

شیعیان محله کرخ ابوسعید^۱ سرخسی مدرس حنفی را کشتند و محله‌های فقهای اهل سنت را آتش زدند، دامنه اغتشاش به جانب شرقی نیز کشیده شد.

چون خبر آتش زدن ضریح به دییس رسید بر او گردن آمد. زیرا او و مردم ناحیه او شیعی بودند پس دییس نام القائم بامرالله را از خطبه بیفکند. چون مورد سرزنش واقع گردید گفت مردم این ناحیه شیعی هستند و او نتوانسته است جلو آسفیهان را بگیرد، ولی خطبه را به حال اول آورد.

در سال ۴۴۵ باردیگر میان دو فرقه خلاف افتاد. این بار گروهی از ترکان نیز در ماجرا شرکت کردند و بعضی از علویان را کشتند. زنان گیسوها بگشودند و صدا به ناله و مویه بلند کردند و خواستار انتقام شدند. سرداران سپاه بر اسب نشستند تا فتنه را فرو نشانند. میان آنان و مردم محله کرخ زدو خوردی سخت روی نمود بازارهای کرخ همه طعمه حریق شد تا آن‌گاه که ترکان را از دخول در ماجرا منع کردند و اندکی آرامش برقرار گردید.

استیلاي الملك الرحيم بر بصره

گفتیم که الملك الرحيم چون بعد از پدر پادشاهی بغداد یافت برادرش ابوعلی را به امارت بصره فرستاد. سپس ابوعلی سر به شورش برداشت. الملك الرحيم به سرداری بساسیری لشکری به گوشمال او فرستاد. بساسیری به بصره راند و از طریق آب چند روز با او نبرد کرد و آنان را تارومار نمود و دهانه‌های نهرها را به تصرف درآورد و لشکری هم از خشکی فرستاد. ربیع و مضر امان طلبیدند. بساسیری امانشان داد و بصره را بگرفت. رسولان دیلم که درخوزستان بودند بیامدند و پوزش خواستند. ابوعلی نیز بگریخت و به شط عثمان تحصن گزید و گرداگرد خود خندق کند. ولی الملك الرحيم برفت و آن ناحیه را تصرف نمود. ابوعلی و پسرش به عبادان رفتند و از آنجا به ارجان^۲ شدند تا به سلطان طغرلبک پیوندند.

سلطان طغرل در اصفهان بود. چون اینان به اصفهان رفتند به گرمی پذیرا شد و آنان را

۱. متن: ابوسعید

۲. متن: جرجان

در یکی از قلعه‌های گلپایگان (جرباذقان) فرود آورد و برخی از اعمال اصفهان را به ایشان اقطاع داد.

الملك الرحيم چندی در بصره درنگ کرد سپس بصره را به بساسیری سپرد و خود به اهواز رفت. در این احوال رسولان میان او و منصورین حسین و هزار اسب آمد و شد گرفتند و آنان به فرمان او در آمدند و شوشتر [تستر] به او تعلق گرفت. فولاد پسر خسرو دیلمی را در ارجان نهاد و ارجان نیز در قلمرو او درآمد. فولاد همه عصیانگران آن نواحی را به فرمانبرداری از الملك الرحيم وادار کرد و آن قدر پای فشرد تا اذعان کردند.

استیلاي فولادستون بر شیراز به دعوت طغرلبک

پیش از این گفتیم که ابونصرین خسرو بر قلعه اصطخر استیلا داشت. او در سال ۴۴۴ نزد الملك الرحيم رسولی فرستاد و اظهار اطاعت کرد و این به هنگامی بود که الملك الرحيم رامهرمز را گرفته بود. ابونصرین خسرو از الملك الرحيم خواست که برادرش ابوسعد را بفرستد تا بلاد فارس را در قبضه تصرف درآورد. ابوسعد با لشکری به فارس رفت و آن بلاد بگرفت و در شیراز فرود آمد. عمیدالدوله ابونصرین الظهير نیز همراه او بود و زمام امور دولتش را به دست داشت. عمیدالدوله نسبت به لشکریان رفتاری ناپسند داشت.

ابونصرین خسرو از این که اینان را به فارس آورده بود بشیمان شد و با افراد سپاه در نهان به گفتگو پرداختند تا آنان را علیه عمیدالدوله برانگیختند و بر او شورش کردند و او را بگرفتند و به نام ابومنصور فولادستون شعار دادند. و او را فراخواندند و ابوسعد را برانندند. ابوسعد به اهواز رفت. ابومنصر فولادستون نیز از پی او به اصطخر آمد و شهر را بگرفت و به نام طغرلبک. سپس الملك الرحيم و پس از آن به نام خود خطبه خواند.

وقایع بساسیری با اعراب و کردان

چون طغرلبک بر نواحی عراق و اعمال بغداد از هر طرف مستولی شد بیشتر کردان تا حلوان به اطاعت او در آمدند و فتنه و فساد تاراج و کشتارشان سراسر آن ناحیه را بگرفت. اعراب نیز با آنان درآمیختند. این امر فکر دولت را به خود مشغول داشته بود، پس بساسیری برای سرکوبی آنان نامزد گردید. بساسیری تا بوازیج از پی ایشان براند و کشتار کرد و غنائم گرفت. کردان از نهر زاب گذشتند. چون سپاه دیلم آمد عبور از آب

میسر نشد و بازگشت. این واقعه در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد.

آن‌گاه نورالدوله دیبیس‌بن مزید صاحب حله او را به قتل خفاجه فراخواند. اعراب خفاجه در آن بلاد آشوب کرده بودند. بساسیری برفت و آنان را از جامعین براند. اعراب وارد بیابان شدند. بساسیری از پی ایشان برفت تا به خفان رسیدند، در خفان آنان را فروگرفت و اموال و چارپایانشان را به غنیمت بستند. و حصن خفان را در محاصره گرفت و بگشود و ویران کرد. بساسیری می‌خواست برج بلند آن را نیز ویران کند، و آن مناره‌ای است بسیار بلند که می‌توانست مسافران را از دور راه بنماید. گویند آن را برای راهنمایی کشتی‌هایی که به قصد نجف می‌آمدند، ساخته بودند. ربیع‌بن مطاع صاحب آن، مالی بذل کرد و بساسیری را از ویران کردن آن بازداشت.

بساسیری اسیران عرب را به بغداد آورد و بردار کرد. سپس به حربی رفت و آنجا را محاصره نمود و هفت هزار دینار بستد و امانشان داد.

فتنه ترکان و استیلای سپاهیان طغرلیک بر آن نواحی

ترکان که از لشکر بغداد بودند کم‌کم در امر دولت صاحب قدرت شدند و هرگاه که باد فتنه می‌وزید آنان به نشاط می‌آمدند. یکی از این بادهای ظهور طغرلیک و استیلای او بر آن نواحی بود.

ترکان در محرم سال ۴۴۶ مبلغ بزرگی از بابت ارزاق و رسوم خود از وزیر الملک‌الرحیم طلب کردند. وزیر در دارالخلافة پنهان شد. ترکان از پی او رفتند و از ساکنان سرای خلافت، او را طلبیدند. ایشان انکار کردند، ترکان در دیوان بانگ و خروش کردند تا جایی که زبان به شکایت از خلیفه گشودند و میان ایشان و اهل دیوان سخنان درشت و ناهموار گفته شد. کم‌کم در میان مردم شایع شد که ترکان سرای خلیفه را محاصره کرده‌اند. این امر بر مردم گران آمد و به جوش آمدند. بساسیری که در این روزها مقام نیابت را داشت، سوار شده به سرای خلافت آمد و برای یافتن وزیر همه‌جا را تفحص کرد ولی از او نشانی نیافت. سپاهیان بانگ و خروش کردند. ترکان به خانه‌های رومیان حمله بردند و آنها را غارت کردن و کلیساها را آتش زدند و نیز خانه ابوالحسن‌بن عبید وزیر بساسیری را غارت نمودند. مردم محلات بر در هر محله‌ای گرد آمده بودند تا از ورود ترکان ممانعت کنند. هر کس به شهر بغداد وارد می‌شد ترکان او را غارت

می‌کردند. این امور سبب شد که در بغداد خواروبار به پایان رسید. بساسیری در تمام این احوال در سرای خلافت بود تا وزیر آشکار شد و با اموال خاصه خود حتی فروش چاپایانش ارزاق ترکان را پرداخت نمود.

این هرج و مرج همچنان ادامه یافت. اعراب و کردان نیز به شورش و غارت و کشتار بازگشتند. یاران قریش بن بدران از موصل آمدند و محلات کامل محمد بن المسیب را که در بَرَدان بود تاراج نمودند. و هرچه اسب و استر و شتران بختی داشت همه را بردند. اینجا متعلق به بساسیری بود. این امر سبب شد که هرج و مرج روبه فزونی نهد و نظام دولت گسیخته گردد.

سپاهیان غزان سلجوقی به دسکره رسیدند. سردارشان ابراهیم بن اسحاق از امرای طغرلبک بود و از آنجا روی به روشنباد^۱ نهادند و همه جا را غارت کردند و کشتار نمودند. آن‌گاه به قلعه بردان^۲ رفتند.

صاحب این قلعه مردی بود به نام سعدی که بر طغرلبک عاصی شده بود. سعدی در قلعه خویش به روی لشکر غزان سلجوقی ننگشود. ترکان در آن نواحی دست به آشوب و فساد زدند و همه جا را ویران نمودند و مردم را آواره کردند.

گروه دیگری از این ترکان به اهواز رفتند و همه نواحی اهوار را ویران کردند. سلجوقیان را طمع گرفتن یک یک بلاد در سر افتاد. دیلم‌ها و ترکانی که با آنان بودن به وحشت افتادند و خود را باختند.

آن‌گاه طغرلبک ابوعلی پسر ابوکالیجار فرمانروای بصره را با سپاهیان سلجوقی به خوزستان فرستاد. اینان تا شاپور خواست پیش رفتند و کوشیدند دیلم را با وعده وعید به سوی خود کشند. بیشترین به ایشان گرایش یافتند. غزان سلجوقی بر اهواز مستولی شدند و آن را غارت کردند و مردم را مصادر نمودند. مردم اهواز شهر خویش رها کردند و به اطراف گریختند.

رمیدگی میان القائم بامر الله و بساسیری

گفتیم که قریش بن بدران در سال ۴۴۶ محلات اصحاب بساسیری را غارت کرد. چندی بعد ابوالغنائم و ابوسعید پسران محلبان^۳ که از یاران قریش بن بدران بودن در خفا، به بغدا

۱. متن: ورستبارد

۲. متن: بردوان

۳. متن: مجلبان

آمدند. بساسیری خبر یافت و آهنگ دستگیری آنان نمود.

وزیر، رئیس‌الرؤسا آن دو را پناه داد. بساسیری خشمگین شد و به حربی^۱ و انبار رفت و در آنجا فسادها کرد و به بغداد بازگشت ولی چنانکه عادت او بود به سرای خلیفه نرفت. و فرمان داد تا ماهیانه القائم بامرالله و وزیر و حواشی سرای را از دارالضرب حذف کنند، نیز به وزیر نسبت داد که با طغرلیک مکاتبه دارد.

بساسیری در ماه ذوالحجه سال ۴۴۶ به انبار رفت. ابوالغنائیم پسر محلبان در انبار بود. بر شهر منجنیق‌ها نصب کرد و آن را به جنگ بگرفت و ابوالغنائیم را با پانصد نفر از یارانش اسیر کرد و همه آن بلاد غارت نمود و به بغداد بازگردید. آن‌گاه ابوالغنائیم را تشهیر کرد و قصد آن داشت که او را بردار کند ولی دبیس‌بن صدقه شفاعت کرد و از خون او درگذشت. دبیس‌بن صدقه به هنگام محاصره انبار به یاری او آمده بود و سبب شفاعتش این بود، ولی بساسیری جماعتی از اسیران را بردار نمود.

حملة ترکان بر بساسیری و غارت سرای او

بساسیری بنده‌ای بود از آن یکی از بازرگانان فسا از شهرهای فارس، و بساسیری منسوب به آن است. این بنده به دست بهاءالدوله پسر عضدالدوله افتاد و در دولت او نشو و نما کرد و همچنان در این خاندان خدمت می‌کرد تا در خدمت الملک‌الرحیم درآمد. الملک‌الرحیم او را به کارهای بزرگ و دفع فتنه‌ها می‌فرستاد. از جمله یک بار فتنه کردان را در جانب حلوان، و یک بار فتنه قریش‌بن بدران را در جانب غربی فرونشاند و این دو هواداران دعوت طغرلیک بودند. سپس نزد الملک‌الرحیم به واسطه رفت و میان او و وزیر رئیس‌الرؤسا اختلاف بالا گرفت.

وزیر ابوسعید نصرانی دوست بساسیری در یک کشتی خم‌های شراب برای او می‌فرستاد. رئیس‌الرؤسا قومی را که در بغداد به امر به معروف و نهی از منکر کمر بسته بودن خبر داد، اینان بیامدن و آن خم‌ها بشکستند و شراب‌ها ریختند. این واقعه آن رسیدگی را افزون ساخت. بساسیری از فقهای حنفی در این باب فتوا خواست. گفتند مال نصرانی محترم است و شکستن آن جایز نیست و کسی که چنین کند باید از عهده گرامت آن برآید. این امر نیز بر رسیدگی میان وزیر و بساسیری درافزود. البته چنانکه گفتیم میان

۱. متن: حوی

بساسیری و ترکان نیز اختلاف بود. وزیر ترکان را تحریک کرد تا علیه بساسیری دست به اغتشاش زنند. آنان نیز چنان کردند و اجازه خواستند که خانه‌های او را غارت کنند، از سرای خلافت، این اجازه صادر شد و غارتگران را عنان از دست بشد. رئیس‌الرؤسا شایع کرده بود که بساسیری با المستنصر بالله علوی فرمانروای مصر مکاتبه دارد. هر روز این شکایت بیشتر می‌شد. القائم بامرالله به الملك الرحيم نوشت که بساسیری را از خود دور سازد زیرا او خلع طاعت کرده است و با المستنصر علوی رابطه دارد. الملك الرحيم نیز او را از خود دور نمود.

استیلای طغرلبک بر بغداد و خلیفه، و در زوال افتادن الملك الرحيم و انقراض دولت آل بویه

طغرلبک به غزای روم رفت و در آن سرزمین کشتاری سخت کرد و به ری بازگردید و اوضاع آشفته را سامان بخشید. سپس در محرم سال ۴۴۷ به همدان رسید، قصد آن داشت که به حج رود و از آنجا به شام گذرد و دولت علوی مصر را سرنگون سازد. مردم دینور و قرمیسین و دیگر جایها علوفه و توشه را راهش آماده کرده بودند. این سفر باعث شایعات بسیار در بغداد شد و ترکان بر آشوب خود بیفزودند و آهنگ دیوان خلافت کردند. اینان از خلیفه می‌خواستند خود به تن خویش در دفاع با آنان همراه شود و در خارج شهر لشکرگاه زدند. طغرلبک به حلوان رسید. یارانش در راه خراسان پراکنده شدند. مردم به جانب غربی بغداد کوچ کردند. الملك الرحيم پس از آن‌که بساسیری را به فرمان خلیفه القائم بامرالله طرد کرد از واسط برفت و به دبیس بن مزید^۱ پیوست. زیرا میانشان خویشاوندی دامادی بود.

طغرلبک نزد خلیفه کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و نیز ترکان را وعده‌های نیکو داد. ترکان نامه او را پس دادند و از خلیفه خواستند که شر او را از سرشان کوتاه کند ولی خلیفه نپذیرفت. الملك الرحيم به بغداد آمد و خود را در فرمان خلیفه نهاد و گفت آن کند که خلیفه گوید. پس فرمان داد ترکان خیمه‌های خود فرود آورند و نزد طغرلبک کس فرستند و اظهار اطاعت کنند. آنان نیز چنان کردند. القائم بامرالله خطبا را فرمان داد به نام طغرلبک خطبه بخوانند. [رئیس‌الرؤسا با اعیان دولت بغداد و سران سپاه الملك الرحيم

۱. متن: دبیس بن صدقه

به استقبال طغرلیک بیرون رفتند. [طغرل وزیر خود ابونصر الکندری را به پیشباز فرستاد. آن‌گاه لشکریان را فرمان دخول به بغداد داد و در روز پنجشنبه دو روز باقیمانده از ماه رمضان [سال ۴۴۷] به بغداد درآمدند. طغرل در باب الشماسیه فرود آمد. قریش بن بدران صاحب موصل که در طاعت او بود پیش از او به شهر درآمده بود. لشکریان طغرل در بازارها پراکنده شدند و این باعث آشوب شد. مردم می‌پنداشتند که الملک الرحیم به قتال با طغرل فرمان داده است. از این‌رو از هر سو گرد آمدند و به کشتار غزان سلجوقی پرداختند، جمعی را در کوچه‌ها کشتند. البته مردم شیعه کرخ دست به هیچ اقدامی نزدند و غزان را امان دادند و در پناه خود گرفتند. خلیفه نیز از آنان سپاس گفت. همچنان به شورش علیه مهاجمان ادامه می‌داند و به لشکرگاه طغرلیک روی می‌آوردند. الملک الرحیم با اعیان اصحاب خود به دارالخلافة آمد تا مبادا در این ماجرا به او گمانی رود. سپاهیان طغرل سوار شدند و مردم را تارومار کردند و بعضی محله‌ها چون محله خلفا و رصافه و دیگر محله‌ها را تاراج کردند. مخصوصاً از محله خلفا اموال فراوان به دست آوردند زیرا دیگر مردم اموال خود را به این محله آورده بودند تا در اما مانند غارت و آتش سوزی همه جا را گرفت. روز دیگر طغرل نزد خلیفه کس فرستاد و از کاری که رفته بود او را سرزنش کرد و همه آنها را به الملک الرحیم نسبت داد و گفت باید که او و اعیان اصحابش حاضر آیند و خود را تبرئه کنند خلیفه الملک الرحیم را فرمان داد که سوار شده نزد طغرل رود، رسولی نیز همراه او کرد تا برائت او را ثابت نماید. اینان همه در حفظ و حراست رسول خلیفه برفتند. طغرلیک فرمان داد در همان ساعت که وارد شدند دربندشان کشند.

طغرل الملک الرحیم را به قلعه سیروان برد و در آنجا حبس کرد. شش سال از حکومتش گذشته بود. با از میان رفتن او و دولت آل بویه نیز منقرض شد. در این آشوب محله قریش بن بدران نیز به غارت رفت و او خود عریان بگریخت و به خیمه بدر بن المهلهل پناه برد. بدر نیز او را از چشم غزان مخفی داشت. طغرل چون خبر یافت او را خلعت داد و به خانه خویش بازگردانید. القائم بالله بر طغرل به سبب کارهایی که کرده بود خشم گرفت و خواست که اسیران را آزاد کند و گفت که آنان در ذمه و پناه او از بغداد بیرون آمده بودند و تهدید کرد که اگر به سخن او گوش نکند از بغداد خواهد رفت. طغرل نیز بعضی از اسیران را آزاد نمود. همچنین فرمان داد تا

نام سپاهیان الملك الرحيم را از دواوين محوکنند و اجازه داد که هر کس از پی کاری رود. بسیاری به بساسیری پیوستند و شمار لشکریان او افزون گردید.

طغرل دستور داد اموال ترکان بغدادی را بستانند و به نورالدین دبیس فرمان داد که بساسیری را از خود دور کند. او نیز بساسیری را از خود دور کرد. بساسیری به رحبه رفت و به المستنصر بالله علوی به مصر نامه نوشت و خود را در فرمان او قرار داد. دبیس در بلاد خود به نام طغرل خطبه خواند. غزان در سواد بغداد منتشر شده دست به تاراج زدند و خرابی همه جا را فراگرفت و مردم از خانه‌های خود به دیگر جای‌ها کوچ کردند.

طغرل امارت بصره و اهواز را به هزار اسب^۱ [بن‌کیر بن عیاض] سپرد و اجازه داد که تنها در اهواز به نام خود خطبه بخواند. و قرمیسین^۲ و اعمال آن را به ابوعلی پسر ملک ابوکالیجار داد، و مردم کرخ را فرمان داد در مساجدشان به هنگام اذان صبح «الصلاة خیر من النوم» گویند. آن‌گاه فرمان داد سرای سلطانی را تعمیر کنند و در ماه شوال سال ۴۴۷ به آنجا نقل کرد. و پادشاهی او پای برجا و استوار شد و دولتی پدید آورد که بعد از او به فرزندان و قومش سلجوقیان به میراث رسید و در اسلام، عجم را دولتی بزرگتر از آن نبوده است. والملك لله یوتیه من یشاء.

۱. متن: هزار شب

۲. متن: قرمیس

خبر از دولت وشمگیر و فرزندان او از جیل که برادران دیلم‌اند و پادشاهی ایشان در جرجان و طبرستان و آغاز کار و سرانجامشان

گفتیم که مرداویج بن زیار از سران دیلم بود در لشکر اطروش. او از مردم جیل (گیلان) بود و اینان برادران دیلم‌اند و هر دو را یک حالت واحد است. از میان اینان سردارانی به یاری علویان برخاستند و آنان را در کاری که در پیش داشتند بسیار یاری نمودند.

چون به هنگام ضعف دولت عباسی دولت اطروش و فرزندان او نیز منقرض شد و آثارشان برافتاد، اینان به طلب ملک خود به تکاپو افتادند و به هر سو روی آوردند. نخست ری و اصفهان و جرجان و طبرستان و عراقین و فارس و کرمان را تصرف کردند و هر یک از ایشان در یک ناحیه فرمان می‌راند. آل بویه به جایی رسیدند و تا آخر ایام حکومتشان خلیفه دست آموز ایشان بود.

و گفتیم که چون دولت مرداویج وسعت و قدرت یافت، نزد برادرش وشمگیر که در بلاد گیلان بود، به سال ۳۲۰ کس فرستاد و او را به نزد خود خواند و بدو پشتگرم شد و او را بر برخی نواحی کشور خویش امارت داد. در این ایام مرداویج بر اصفهان و ری فرمان می‌راند. او از بزرگترین شهریاران بود و غلامان ترک داشت که به سبب تندخویی و سختگیری او را به ناگاه کشتند. واقعه قتل مرداویج در محرم سال ۳۲۳ بود.

چون مرداویج کشته شد یارانش گرد برادرش وشمگیر را در ری گرفتند. [او نصرین احمد سامانی] نزد ماکان بن کاک، که در کرمان بود و آن را از ابوعلی بن الیاس گرفته بود، کس فرستاد و از او خواست که به ری و جرجان لشکر برد، همچنین از محمد بن مظفر بن

محتاج خواست که به سوی قومن در حرکت آید. ماکان از راه بیابان عازم دامغان شد. وشمگیر بانجین^۱ دیلمی را با لشکر گران فرستاد تا راه بر او ببندد. پس از نبردی ماکان شکست خورد و به نیشابور رفت و امارت نیشابور به ماکان تعلق گرفت و ذکر همه این وقایع گذشت. سپس بانجین به جرجان رفت و در آنجا اقامت گزید تا در اواخر سال ۳۲۴ [به هنگام بازی چوگان] از اسب در غلطید و بمرد. از آن پس ماکان بر جرجان مستولی گردید. در سال ۳۲۸، ابوعلی بن محتاج او را در محاصره افکند و جرجان را بستد و ماکان به طبرستان رفت و در آنجا ماند.

رکن الدوله بن بویه بر اصفهان غلبه یافت زیرا وشمگیر سپاهیان خود را نزد ماکان فرستاده بود تا او را در نبردش با ابن محتاج یاری رسانند. رکن الدوله موقع را مغتنم شمرد و به اصفهان آمد و شهر را بگرفت و وشمگیر تنها به ری بسنده کرد.

استیلای سپاهیان خراسان بر ری و جبل و تصرف وشمگیر طبرستان را چون رکن الدوله اصفهان را گرفت با ابوعلی بن محتاج صاحب خراسان همدست شد و با برادر خود، عمادالدوله فرمانروای فارس. او را تحریض کردند که به ری حمله برد و آن را از وشمگیر بستاند. مقصودشان آن بود که اگر ابوعلی بن محتاج ری را تسخیر کند از اداره آنجا فرو خواهد ماند، آنگاه اینان ری را از او خواهند گرفت. ابوعلی بن محتاج لشکر به ری برد. وشمگیر از ماکان یاری خواست تا از ری دفاع کند. ماکان به تن خویش بیامد. رکن الدوله برای ابوعلی بن محتاج مدد فرستاد. در اسحاق آباد نبرد در گرفت. وشمگیر بگریخت و به طبرستان رفت. بسیاری از یاران او در جنگ کشته شدند. ابوعلی بن محتاج بر ری مستولی شد. سپس ابوعلی لشکر به بلاد جبل فرستاد و زنگان و ابهر و قزوین و کرج و همدان و نهاوند و دینور را تا حلوان در تصرف آورد.

استیلای حسن بن فیروزان بر جرجان

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود و در دلیری همتای او. چون ماکان کشته شد و وشمگیر طبرستان را گرفت به حسن نامه نوشت و او را به اطاعت خود خواند. حسن

۱. متن: ناتجیز

سربرتافت و او را به توطئه در قتل ماکان متهم نمود. وشمگیر به سوی او لشکر کشید. حسن از ساری بیرون آمد و به ابوعلی بن محتاج صاحب خراسان پیوست و از او یاری خواست. این محتاج با او بیامد و وشمگیر را در ساری در محاصره گرفت. این محاصره یک سال مدت گرفت. عاقبت وشمگیر خواستار مصالحه شد. ابوعلی به مصالحه رضا داد و از او گروگان گرفت. این گروگان سالار پسر وشمگیر بود ابوعلی بن محتاج و حسن بن فیروزان به خراسان بازگشتند. حسن بن فیروزان با این صلح موافق نبود. در این احوال خبر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی رسید. حسن بن فیروزان بر ابوعلی بن محتاج بشورید و خیمه و خرگاهش را تاراج کرد. و پسر وشمگیر را که در نزد او گروگان بود آزاد نمود و [به جرجان] بازگشت و آنجا را تصرف نمود. همچنین دامغان و سمنان را تصرف کرد. چون ابوعلی به نیشابور رسید ابراهیم بن سیمجور دواتی را دید که در نیشابور موضع گرفته است و چنانکه در اخبارشان آمده است این امر سبب عصیان ابوعلی بن محتاج گردید.

بار دیگر استیلای وشمگیر بر ری و استیلای پسر بویه بر آن

چون ابوعلی بن محتاج به خراسان بازگشت و حسن بن فیروزان با او کرد آنچه کرد، وشمگیر از طبرستان به ری آمد و آنجا را تصرف نمود. حسن بن فیروزان رسولی نزد او فرستاد و دلجویی نمود و و پسرش سالار را نزد او فرستاد قصدش آن بود که او را علیه خراسانیان برانگیزد. وشمگیر نیز پاسخی نرم داد و چیزی نگفت که به صراحت مخالف با ابوعلی بن محتاج باشد.

در این احوال رکن الدوله بن بویه طمع در تصرف ری بست زیرا وشمگیر تنگدست شده و شمار سپاهیانش کاهش یافته بود. پس لشکر به ری آورد. وشمگیر شکست خورد و بسیاری از سپاهیان از رکن الدوله امان خواستند. رکن الدوله ری را بگرفت و وشمگیر عازم طبرستان گردید. حسن بن فیروزان راه بر او بگرفت. جمعی دیگر از سپاهیان او از حسن امان طلبیدند. وشمگیر به خراسان گریخت. پسر فیروزان نزد رکن الدوله رسول فرستاد و میانشان مراتب مودت برقرار گردید و حسن دختر خود را به رکن الدوله داد.

استیلای وشمگیر بر جرجان

چون رکن‌الدوله ری را از وشمگیر بستند، وشمگیر به طبرستان رفت و حسن بن فیروزان راه بر او بگرفت و او به خراسان گریخت و نزد نوح بن نصر سامانی رفت و از او مدد خواست؛ نوح لشکری با او همراه کرد. نیز به ابوعلی بن محتاج سپهسالار خراسان پیام داد که او را یاری رساند. وشمگیر به جرجان لشکر کشید. حسن بن فیروزان در جرجان بود. وشمگیر او را شکست داد و بر جرجان استیلا یافت.

استیلای رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان

چون وشمگیر جرجان را از دست حسن بن فیروزان به در آورد، حسن نزد رکن‌الدوله رفت و در ری اقامت گزید. سپس در سال ۴۳۶ بار دیگر به بلاد وشمگیر لشکر کشید. در این نبرد وشمگیر شکست خورد و رکن‌الدوله طبرستان را تصرف کرد و از آنجا عازم جرجان شد و به ری بازگشت.

وشمگیر به خراسان آمد تا از امیر خراسان یاری خواهد. منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان را فرمان شد که به یاری او لشکر خود را بسیج کند. منصور بن قراتکین با وشمگیر دل بد داشت. [از این رو در نبرد سهل‌انگاری می‌کرد و با حسن بن فیروزان مصالحه نمود]. وشمگیر به امیر نوح بن نصر از او شکایت برد. سپس امیر نوح به ابوعلی بن محتاج نوشت که با وشمگیر به ری لشکر برد. ابوعلی و وشمگیر بیامدند و با رکن‌الدوله مصاف داد ولی بر او پیروز نشدند، عاقبت - چنان‌که گفتیم - میانشان صلح افتاد. وشمگیر به اسفراین گریخت و رکن‌الدوله طبرستان را بگرف و ساری را محاصره کرد و تسخیر نمود.

وفات وشمگیر و پادشاهی پسرش بهستون^۱

چون آل بویه کرمان را از دست ابوعلی بن الیاس بستند، وشمگیر نزد امیر منصور بن نوح در بخارا رفت تا از او یاری خواهد و او را به طمع تصرف ممالک آل بویه اندازد. و در نهان او را گفت سرداران لشکرش در خراسان خیرخواه او نیستند. امیر منصور بن نوح به ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار خراسان نوشت که لشکری به ری برد

۱. متن: مهستون

و همه در فرمان و شمشیر باشد و از نظر و رأی او تخطی نکند. رکن‌الدوله آماده دفاع شد و از پسرش عضدالدوله یاری خواست. عضدالدوله از دیگر سو وارد خراسان شد. چون لشکر خراسان این خبر شنید در دامغان درنگ کرد تا بنگرد که حاصل کار چه خواهد شد. روزی و شمشیر سوار شد و به قصد شکار بیرون رفت. گرازی بر سر راهش پدید آمد. زویننی را که در دست داشت به سوی او انداخت. در این حال گراز حمله کرد و اسب بر مید و شمشیر بر زمین افتاد و بمرد. این واقعه در ماه محرم سال ۴۵۷ اتفاق افتاد. با مرگ او همه رشته‌ها پنبه شد.

چون شمشیر بمرد پسرش بهستون به جای او نشست. او با رکن‌الدوله باب مراسلت بگشود و با او آشتی کرد. رکن‌الدوله نیز او را به لشکرها و اموال یاری نمود.

وفات بهستون و حکومت برادرش قابوس

بهستون بن و شمشیر در سال ۳۶۶ پس از هفت سال از حکومتش در جرجان بمرد. برادرش قابوس نزد دایمی‌اش رستم در کوه شهریار بود. از بهستون پسر خردسال باقی ماند. که در کفالت جد مادری‌اش قرار گرفت. جد او طمع در ملک کرد و به جرجان رفت و همه سرداران و هواداران قابوس را بگرفت.

در خلال این احوال قابوس برسد. سپاهیان نزد او اجتماع کردند و او را به پادشاهی برگزیدند. یاران پسر بهستون رو به گریز نهادند. عمش قابوس او را در کفالت خود گرفت و در زمره بهترین فرزندان خود قرار داد. و جرجان و طبرستان را در ضبط آورد.

استیلای عضدالدوله بر جرجان و طبرستان

چون رکن‌الدوله در سال ۳۶۶ از دنیا رفت پسرش عضدالدوله به جای او نشست. پسر دیگرش فخرالدوله امارت همدان و اعمال جبل یافت و پسر دیگرش مؤیدالدوله به حکومت اصفهان منصوب گردید. بختیار پسر معزالدوله در بغداد بود، او بر حکومت بغداد مستولی شد. آن‌گاه عضدالدوله به قصد برادرش فخرالدوله لشکر به همدان برد. فخرالدوله نزد قابوس گریخت و عضدالدوله تا ری پیش آمد و ری را بگرفت و رسولی نزد قابوس فرستاد و خواستار برادر خود گردید. قابوس به سخن او گوش نداد.

عضدالدوله برادرش مؤیدالدوله، را که در خراسان بود فرمان داد لشکر بر سر قابوس

برد، و او را به اموال و سپاهیان مدد کرد. در سال ۳۷۱ مؤیدالدوله به جرجان راند. در این هنگام، امارت خراسان با حسامالدوله ابوالعباس تاش بود. او از جانب ابوالقاسم نوح بن منصور در خراسان بود. چون نبرد میان قابوس و مؤیدالدوله در گرفت قابوس منهزم شد و به نیشابور افتاد، در آنجا فخرالدوله نیز بدو پیوست. حسامالدوله ابوالعباس تاش ماجرا به امیر نوح بن منصور بنوشت. فرمان آمد که فخرالدوله و قابوس را علیه مؤیدالدوله یاری نماید و قابوس را به مستقر پادشاهی اش بازگرداند. حسامالدوله تاش لشکر به جرجان برد و دوماه شهر را در محاصره گرفت تا مردم به جرجان آمدند. مؤیدالدوله به فائق‌الخاصه از سرداران لشکر خراسان نامه نوشت و او را وعده‌های جمیل داد که به هنگام روبرو شدن دو سپاه او و اتباعش بگریزند.

چون مؤیدالدوله به کارزار آمد، فائق چنانکه وعده داده بود با اتباعش به هزیمت رفت. حسامالدوله و فخرالدوله اندکی درنگ کردند سپس از پی هزیمت شدگان به خراسان رفتند. در این احوال وزیر عتبی به قتل رسیده بود. حسامالدوله به خراسان فراخوانده شد که عهده‌دار وزارت شود. در سال ۳۷۲ عضدالدوله درگذشت و ما در باب وفات او پیش از این سخن گفتیم.

آن‌گاه میان حسامالدوله تاش و ابوالحسن بن سیمجور فتنه افتاد و تاش به جرجان گریخت. فخرالدوله او را نیک بناخت و آن سان که معهود نبود در حق او نیکی کرد. اخبار این وقایع را نیز آوردیم.

چون فخرالدوله جرجان و طبرستان و ری را تصرف کرد، عزم آن نمود که جرجان و طبرستان را به قابوس دهد و این به سبب الفت و مودتی بود که در سال‌های غربت با هم پیدا کرده بودند و او سبب شده بود که قابوس از کشور خود برفتند. در این بار با صاحب‌بن عباد وزیر خود مشورت کرد او موافقت ننمود. قابوس همچنان در خراسان بماند. آل سامان چندبار لشکرهایی برای راندن او از خراسان روانه داشتند ولی بر او ظفر نیافتند تا آن‌گاه که سبکتکین بر خراسان استیلا یافت.

بازگشت قابوس به جرجان و طبرستان

چون سبکتکین بر خراسان امارت یافت، قابوس را وعده داد که او را باردیگر به مستقر پادشاهی اش یعنی جرجان و طبرستان بازخواهد گردانید. ولی سبکتکین به بلخ رفت و

در سال ۳۸۷ بمرد و قابوس تا سا ۳۸۸ در خراسان ماند. در این سال قابوس اسپهبد [شهریارین شروین] را با لشکری به کوه شهریار فرستاد. رستم بن مرزبان دایی مجدالدوله پسر فخرالدوله در آنجا بود. میان دو سپاه نبردی در گرفت. رستم شکست خورد و اسپهبد بر کوه شهریار مستولی شد و در آنجا به نام شمس المعالی قابوس خطبه خواند. باتی^۱ ابن سعید در ناحیه استنداره^۲ بود. او به قابوس گرایش داشت. وی به آمل^۳ آمد، لشکر مجدالدوله را از آنجا براند و بر آن دیار غلبه یافت و به نام قابوس خطبه خواند و خبر این پیروزی را به او بنوشت. آنگاه مردم جرجان به قابوس نامه نوشتند و او را فراخواندند. قابوس از نیشابور به جرجان راند. اسپهبد و باتی بن سعید نیز بیامدند. لشکر مجدالدوله به قتال آن دو بیرون آمدند ولی شکست خورده باز گشتند و در نزدیکی جرجان به مقدمه لشکر قابوس برخوردند، به ناچار به سوی ری روی در گریز نهادند. شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در ماه شعبان سال ۳۸۸ وارد جرجان شد. لشکرهایی از ری به محاصره جرجان آمدند. چندی درنگ کردند چون زمستان فرارسید و به باران‌های پی در پی گرفتار آمدند و آذوقه‌شان به پایان رسید بازگشتند. قابوس از پی ایشان روان گردید و دست به کشتارشان گشود و جماعتی از اعیانشان را اسیر کرد و سرزمین‌های میان جرجان و استراباد را تصرف کرد. سپس اسپهبد را در سر هوای پادشاهی افتاد زیرا به اموال و ذخایر خود مغرور شده بود لشکری از ری به سرداری مرزبان دایی مجدالدوله بر سر او آمد. اسپهبد منهزم شد و به اسارت افتاد. مرزبان در کوه شهریار دعوت شمس المعالی قابوس آشکار کرد زیرا از مجدالدوله بیمناک شده بود. پس جبال شهریار سراسر به مملکت جرجان و طبرستان افزوده شد. قابوس پسر خود منوچهر را امارت آن دیار داد، او رویان و چالوس را بگرفت. این وقایع مقارن استیلای محمود بن سبکتکین بر خراسان بود. قابوس رسولی نزد او فرستاد و هدایایی کرامند تقدیم نمود و بر آنچه در دست داشت با محمود مصالحه کرد.

کشته شدن قابوس و پادشاهی پسرش منوچهر

پادشاهی شمس المعالی قابوس بسطت یافت. او مردی تندخو و سخت کش بود. بیم او در دل‌های اصحابش افتاد و رو به فزونی نهاد تا به سرکشی و عصیان انجامید، پس برای

۱. متن: یاتی

۲. متن: استنداره

۳. متن: آمد

رهایی از شر او به چاره‌جویی پرداختند. روزی که در یکی از قلعه‌های خود بود بدان قلعه رفتند تا او را فروگیرند ولی قابوس به دفاع پرداخت. مهاجمان هرچه در آنجا یافتند تاراج کردند و به جرجان بازگشتند و شایع کردند که قابوس خلع شده است. پسرش منوچهر بن قابوس را از طبرستان فراخواندند. او نیز از بیم آنکه مبادا دیگری زمام ملک به دست گیرد به شتاب بیامد. همه سر به فرمان او نهادند بدان شرط که پدر را خلع کند؛ او نیز در عین ناخشنودی پذیرفت.

قابوس از آن دژ به بسطام رفته بود و منتظر آنکه روزی آتش فتنه فرونشیند. مخالفان او عازم بسطام شدند، منوچهر پسرش را به اجبار با خود ببرند. قابوس تنها پسر خود را اجازه داد که نزد او داخل شود. آنگاه از بیم آنکه مبادا ملک از آن خاندان به در رود خاتم پادشاهی بدو داد. منوچهر به جرجان بازگشت و به پادشاهی نشست. ولی سرداران همواره از قابوس درهراس بودند و از منوچهر می‌خواستند که اجازه دهد او را بکشند. منوچهر در پاسخ درنگ کرد. آنان منتظر پاسخ نماندن و نزد قابوس رفتند. [قابوس برای طهارت رفته بود. زمستان بود و هوا بسیار سرد.] لباس‌های او را از او گرفتند و برهنه در سرما رهایش کردند تا از شدت سرما بمرد. این واقعه در سال ۴۰۳ اتفاق افتاد. پانزده سال از استیلای او گذشته بود. پس از او پسرش منوچهر زمام ملک به دست گرفت، بر منابر کشورش به نام او خطبه خواندند. او همواره در اندیشه بود که چسان قاتلان پدر را از میان بردارد و به جد در ایستاد تا از آنان انتقام گرفت و باقی دست‌اندرکاران را از درگاه خود براند.

وفات منوچهر بن قابوس و حکومت پسرش انوشیروان

در سال ۴۲۰ محمود بن سبکتکین به سوی ری در حرکت آمد. پیش از آن حاجب او مجدالدوله پسر فخرالدوله را دریند کرده بود و ری را به نام سلطان محمود گرفته بود. منوچهر بن قابوس بن وشمگیر از جرجان بگریخت و خود به کوه‌های سخت پناه گرفت؛ سپس چون محمود را نزدیکتر به خود دید احتیاط را دورتر شد و به جنگل‌های انبوه داخل گردید و چهارصد هزار دینار پیشنهاد کرد تا او را با خود برسر مهر آورد. محمود اجابت کرد، و او آن مال را بفرستاد. محمود از آنجا به نیشابور رفت.

چندی بعد منوچهر بن قابوس بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست. محمود با

گرفتن پانصد هزار دینار دیگر جانشینی او را تصویب نمود. در بلاد جیل تا حدود ارمینیه به نام سلطان محمود خطبه خواندند. آن‌گاه مسعود بن محمود در سال‌های ۴۳۰ بر جرجان و طبرستان فرمان راند و آثار دولت خاندان قابوس را برافکند. چنان‌که گویی هرگز نبوده‌اند. والبقاء لله وحده.

خبر از دولت مسافر دیلمی در آذربایجان و سرانجام کار او

آذربایجان به هنگام ظهور دیلم و انتشار ایشان در بلاد و استیلایشان بر آن اعمال در سال‌های ۳۳۰ در دست دیسم^۱ ابن ابراهیم کرد از اصحاب یوسف بن ابی الساج بود. از احوال او آنکه پدرش ابراهیم از خوارج بود، از اصحاب هارون الشّاری که در موصل خروج کرده بود. ابراهیم پس از قتل هارون به آذربایجان آمد و دختر یکی از رؤسای کرد را به زنی گرفت و دیسم^۲ از او زاده شد و در آذربایجان نشو و نما یافت. چون دیسم بزرگ شد در زمره سپاهیان ابن ابی الساج درآمد و به فرمان او در چند جنگ شرکت کرد تا بعد از مرگ ابن ابی الساج بر آذربایجان مستولی شد. بیشتر سپاهیان او از کردان بودند.

آن‌گاه که دیلم بر بلاد غلبه یافت و وشمگیر ری را در تصرف آورد اعمال جیل را به لشکری داد. لشکری اموال و سپاهی گرد آورد و در سال ۳۲۶ به آذربایجان لشکر کشید تا آن را ضمیمه قلمرو خویش سازد. دیسم در برخی جهات آذربایجان با او روبرو شد ولی شکست خورد و لشکری بر بسیاری از نواحی آذربایجان، جز اردبیل که بارویی استوار داشت و مردمش به اتکای آن مقاومت کردند، غلبه یافت.

لشکری نزد مردم اردبیل کس فرستاد و آنان را وعده‌های نیکو داد، مردم به سخن او گوش ندادند. او نیز محاصره را شدیدتر کرد و بارویی شهر را سوراخ نمود و بر شهر غلبه یافت و چند روز شهر را در دست داشت. روزها به درون شهر می‌رفت و شب‌ها بیرون می‌آمد و در لشکرگاه خود می‌غنود. یک شب مردم شکاف‌های بارو را سد کردند و راه بر دشمن بستند. لشکری بار دیگر به محاصره پرداخت. مردم اردبیل از دیسم یاری خواستند. دیسم بیامد و از پشت سر به لشکری حمله کرد و مردم اردبیل از روبروی او

۱. متن: رستم

۲. متن: دیسم